

سمینار مسائل ملی - قومی (رضا مرزبان)

زمان و مکان را فراموش نکنیم

رضا مرزبان

اندیشهء برگزاری سمینار "مسائل قومی - ملی در ایران"، کاری درخور و شایسته بود و معیاری برای آن که دیگر مسائل اساسی کشور نیز به نوبت مورد چنین عطف توجه و بررسی قرار گیرد. تا اگر روزی نوبت فروریختن برج خلافت مذهبی رسید - که آرزو کنیم چندان دور نباشد - چشم بسته و دست بسته در دام تازه یی از تعبیه های اسارت سرزمینی نیفتیم.

بازنگری کارکردهای بنیانی حکومت های پس از اعلام مشروطه، در شرایط آزاد توأم با تلاش انقلابی مردم، وظیفه جنبش های روشنفکر درگیرانقلاب، و مدافعان آزادی، استقلال و حقوق انسانی بود، که تب ناشی از غافلگیر شدن و کم گرفتن عوامل داخلی و خارجی ذی ربط در نقش آفرینی وقایع جاری، از بخت بد، آنها را هم گرفت و بی اراده، به دنبال وقایع راه افتادند.

همین جا بگویم : قصد ندارم گناه این "چشم بسته به دنبال جریان رهبری شده" رفتن را به حساب دسته و گروه خاصی بنویسم. این گناه به گردن نظام اجتماعی حاکم بود که برای پاسداری خود، پیوسته مردم را از شناخت و دخالت در کار حکومت - که به آنها تعلق داشت - دور نگاه داشته بود. و در نتیجه آن که در داخل کشور به مسائل سرزمینی خود علاقه نشان می داد، به اندازه آن که در خارج کشور با شور و التهاب جوانی به این مسائل رو می آورد، از واقعیت های مسلط بر امور، دور و بیگانه می ماند و دست مایهء تعقل و تفکر هر دو، موج جاری بر جوامع دیگر یا انعکاسی از برداشت های تصادفی این یا آن مفسرخارجی بود. پراکنده اندیشی ها و آشفته خویی های سال های انقلاب، از این نا آگاهی عادی شده و در نتیجه ناشناس مانده در فضای ملتهب و انقلابی، بر می خاست. و دیدیم که چگونه دسته ها و گروه های پرتب و تاب جوان و انقلابی را تك تك به "مذبح" ارتجاع كشاند که زیر پوشش "آنتن های جهانی" گرم تدارك استیلای خود بر کشور، و گرفتن انتقام خون "شیخ فضل الله نوری" از آزادی بود. و

در این رفتار، روی گروه شیخ فضل الله را در کودتای محمدعلی شاهی، سفید کرد!

تدارك سمينار، بسيارسنجيده بود ولی در اجرا با مشکلاتی همراه شد: چند سخنران درسالن حضور نداشتند؛ يك تن غیبت خود را از طریق حضور در برنامه هم زمان "پالتاك" جبران کرد و تن دیگر، که گفته شد در بیمارستان بستری است، متن سخنرانی خود را فرستاده بود. تن سوم، معلوم شد قول از پیش تعهد شده سخنرانی در سمينار را فرع کار برنامه ریزی شده دیگری قرار داده است و زمان قطعی شدن این غیبت، مجال را از برگذار کنندگان گرفته بود. وگرنه هم مقاله آقای "حسن مکارم" برای طرح بحثی نو، مناسب بود تا خلأ ناطق سوم را پرکند و به بحث گذاشته شود، و هم مقاله آقای "رسول آذرنوش" و بیان فشرده نظركلاسيك چپ و درخور طرح درسمينار، که در متن سمينارجای آن خالی مانده بود. جز این، کار انطباق برنامه سالن، با برنامه پالتاك نیز با دشواری همراه بود.

باید به خاطر سپرد که بین برنامه سمينار پژوهشی با برنامه برخورد عقاید گروه های سیاسی فاصله بزرگی است. سمينارپژوهشی، میدان گاه "آزیتاسیون" و مبادله نسبت های ناروا و تخطئه گرانه نیست. و هر عضو، در پرتو خرد نقاد خود، گوشه یی از نکات مبهم مورد بحث را روشن می سازد. و از تجمع اندیشه های گوناگون و افق های نگرش متفاوت است که می توان مسائل اصلی و پایه جامعه حال و ایران فردا را در روشنائی روز گذارد.

و نیز شرایط مبارزه کنونی ایجاب می کند که با مشارکت فعال در ابتکارهای چاره جویانه، سنت قدیم دسته بندی ها و توسل به شیوه های سکتاریستی، از جمله "بایکوت" کردن رقیب، به پستوی گذشته تلخ مبارزه سیاسی در ایران سپرده شود. درسی که همه ما باید از سی سال حکومت فرقه مذهبی و نیز از آوارگی خود در سرزمین های بیگانه – و مهم تر از همه از تحولات جهانی – گرفته باشیم.

اما در حاشیه سمينار و گزارش آن، من هم چند اشاره دارم که جای آن در خود سمينار بود ولی از سر نگاهت، توان ماندن و شرکت در میز گرد، برایم نمانده بود. و پیش از آن جلسه را ترك کردم. با آن که داوطلبانه برای آن نام نوشته بودم. نخستین اشاره، به يك نکته دورمانده از نگاه سخنرانی است که بسیار به تاریخ پرداخته بود، و حتی برای ارائه سند از بیگانه پروری صفویه، فردوسی را شش قرن پایین کشید تا بگوید:.. زایران و از ترك و از تازیان — نژادی

پدید آید اندر میان نه دهقان نه ترك و نه تازی بود— سخن ها به کردار بازی بود (گزاره گری فردوسی از زمانه خود به زبان رستم فرخ زاد، فرمانده ایرانی، در نامه به برادرش، ازجبههء جنگ قادسیه) ولی نیم اشاره یی هم به نقش سیاست استعماری انگلیس در کودتای "حوت 1299" نکرد. که کمربندی از حکومت های نظامی گرد مرزهای حکومت انقلابی روس، کشید؛ از لهستان در اروپا تا ایران و ترکیه. و رضا شاهی که مورد بی مهری شدید سخنران بود، با این برنامه تولد یافت. وریشه بست.

اشارهء دوم، شناخت شکل گرفتن ملت ایران، و طرح مسألهء ملی درسرزمین ماست. ملت ایران، فرزند طبیعی شکست دو عامل سنتی دراز مدت نظام حاکم قبیله یی، از سپاه مستملکه طلب تزار روس است که با مدتی تأخیر و از سلطنت ناصرالدین شاه، به حضور اجتماعی آغاز کرد. در حصار نظام قبیله یی، تا پیش از این جنگ، بر بنیاد حکومت خلفای اسلام، امور مدنی و دینی مردم سرزمین های مسلمان، با فقیهان یا "علمای اسلام" و امورنظامی و سیاسی با نمایندگان یا تحلیف شدگان خلافت، و

پس ازبرچیده شدن بساط خلافت عباسی با قدرت های محلی بود. وحکومت شکل پراکنده شاهی داشت. سلجوقی ها نقش عمده درپی ریزی حکومت های خرده شاهی داشتند. بعدجانشینان چنگیز وجانشینان تیمورهر باربه تقسیم جهان گشایی آن دو پرداختند. و فقیهان درجوار شاهان وامیران با استقلال تمام امور دنیاوی و دینی مردم را حل و فصل می کردند.

بنیاد گذارسلسله صفوی که ازکودکی تعصب خاص شیعی پیدا کرده بود بسیارجوان بودکه بدعت گذاردینی شد. وبا دوهدف اساسی، کمربه تغییرمذهب حاکم بست. نخست به قصد مرزبندی با حکومت مقتدرعثمانی؛ و بعد برای ایجاد قدرتی در برابر قدرت قبایل هفتگانهء قزلباش، که ستون های نیروی نظامی وی بودند، و مهار کردن آنها به خدمت گذاری . وازآنجا که نظام مدنی و دینی قلمرو حکومت شاه بربنیاد فقه اهل سنت بود پس از ترویج خون ریزانهء تشیع، به جلب عالمان شیعی ازجبل عامل و قبایل جنوب عراق وعربستان پرداخت. واین عالمان به تدوین مجدد ادبیات مذهب امامی روآوردند. و دویست و سی سال فرصت داشتند تا به رکن اصلی نظام حکومت بدل شوند.

دوران فترت پس اززوال صفویه، به اقتدارروحانیت هم آسیب رساند. هنگامی که قاجار، از درون دورهء فترت سر برآورد، روحانیت

شیعه نیز توانست به تجدید سازمان دهی بپردازد، ونحلهء اصولی به بسط شبکهء خود وتصرف مدارس دینی — تنها مرجع آموزش و تعلیم — رو آورد؛ و تا دوران بیست و سه ساله جنگ های ایران و روس، روحانیت شیعه چنان اعتباری پیدا کرده بود که فتحعلی شاه برای کسب فرمان جهاد، به نجف روی آورد. و بار دوم، پیشوای مذهبی وقت، خود پرچم جهاد را به دوش گرفت و روانه چمن سلطانیه، مقر اردوی فتحعلی شاه شد. دو وزیر شاه که جنگ دوم را تجویز نمی کردند، تهدید شدند که “همانا شما را در عقیدت و کیش خویش فتوری است..” و آنها دم درکشیدند.

شکست شرم آور شاه و مجتهد از سپاه روس، پاسخ خود را اول از مردم پایتخت گرفت که فتنهء نا منتظر سفیرکشی را برپا کردند وبعد به “مدرسه” کشید؛ جایی که صدها شاگرد مکتب شیخ احمد احسائی عصیان سنجیدهء خود را در جنبش “باب” آشکار ساختند. و ابتدا “روحانیت” را به مبارزه طلبید وبعد سلطنت را؛ و ناصرالدین شاه، هم — دست با روحانیت، در “بابی کشی” و در واقع سرکوب آغاز هشیاری ملی، شقاوتی نشان داد که تاریخ از یاد نمی برد. شاه، انقلاب و آزادی را پشت نام باب می دید و چندان هم اشتباه نمی کرد. نتایج قرارداد ترکمانچای، ژرف ترازواکنش برخاسته در “جنبش باب” بود و با هر فشار برتوده مردم، شیرازهء نظام سنتی که سلطنت و روحانیت محافظان آن بودند، بیشتر می گسست.

در نامه های سید جمال الدین اسدآبادی، از جمله نامه یی است خطاب به ملکهء انگلیس که از چندین هزار زندانی زنجیری در زندان ناصرالدین شاه خبر می دهد و از وی استمداد می کند. و در تاریخ بیداری ایرانیان، آمده است که خفیه نویسان ناصرالدین شاه، به او گزارش دادند، در محلهء “سنگلج” عده یی شب ها در خانه یی جمع می شوند و درباره اوضاع مملکت گفت و گو می کنند. شاه فرمان داد تمام آنها را بگیرند و پیش او بیاورند. و دستگیرشدگان را زنده در چاه بزرگی ریختند که مخصوص برف های زمستانی کاخ بود و شاه تفنگ یکی از قراولان را گرفت و پی در پی درون چاه شلیک کرد. ...

ملت به بلوغ رسیده بود. انبوه زنان پایتخت سر راه کالسکه شاه جمع می شدند و با صدای بلند از او نان می خواستند. جامعهء شهری، مطالباتش را به رخ شاه می کشید. امتیازفروشی های او به خارجی ها با مخالفت ومقاومت مردم روبه روده بود. بحران نظام حکومت قبیله یی به کارگزاران دربار شاه هم اثر کرده بود؛ آنها هم بوی انقلاب می شنیدند. کسی که ناصرالدین شاه را کشت، از شکنجه دیدگان زندان

شاه بود که به دسته انقلابی میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی و خیرالملک دراستانبول پیوسته بود.

فرمان مشروطه و قانون اساسی که رسماً حاکمیت ملت را اعلام می کرد، حاصل شصت سال مبارزه و جان بازی مردمانی بود که یا گم نام ماندند و یا به آنها تهمت بی دینی و بایگري زدند. این ملت همه

ساکنان سرزمین ایران را در برمی گرفت. و از زمان تصویب قانون اساسی، تا دوران فترت پس از شکست کودتای محمد علی شاه، مدافع حکومت مشروطه و مخالف سرسخت بازگشت استبداد بود.

با این سابقه زنده که پیش روی ماست توسل به بحث های حاشیه یی که با موضوع نیز انطباق نمی یابد کاری است عبث. البته آزادی به يك متفکر سیاسی حق می دهد که فی المثل برای ساکنان اندك دهی كوچك، واقع در منطقه کوهستانی دور، با امکان معاش چند گوسفند و يك مزرعه دیم، و ابزار کار چوبی برای شخم زدن و فاقد ابتدایی ترین نیازمندی های زندگی، روی کاغذ یا در عالم خیال حزب کمونیست مجهز به آرمان دیکتاتوری پرولتاریا بسازد. اما واقعیات به چنین متفکر اهل کتاب، چه می گوید؟

تجربه های تاریخی آذربایجان را به یاد بیاوریم: اگر انجمن ایالتی آذربایجان به دفاع از مشروطه بر نمی خاست، مشروطه یی در ایران پا نمی گرفت. ستارخان و باقرخان، تهرانی یا اصفهانی نبودند و خان ها و رئیس قبیله های مستبد به سپاه روس تکیه داشتند. چرا قیام مترقی کلنل لاهوتی در آذربایجان استقبال نشد؟ پیشه وری، روزنامه نویس بود و هنگامی که حکومت آذربایجان را در پناه قوای شوروی پی ریخت، سی سال سابقهء مبارزه انقلابی داشت، طی چند ماه دانشگاه تأسیس کرد و رادیوساخت و شبانه به اسفالت خیابان هادی پرداخت، اما روزی که قوای شوروی آذربایجان را ترك می کرد او را هم با سران حزیش برد. حزبی که نیروی نظامی داشت و باید از آنچه انجام داده بود، دفاع می کرد.

او وجه المصالحه قرارداد نفت بین مسکو و تهران شده بود. نیتی که داشت با راهی که پیش گرفته بود، نمی خواند. و آذربایجان بابت خطای يك روشنفکر انقلابی مؤمن، بهای گزافی به نظام مستبد حاکم پرداخت. گذشته از کشتارها و زهرچشم گرفتن ها؛ امیدهایی که به این حرکت انقلابی برای مهار قدرت ارتجاع در کشور بسته شده بودند نیز همه برباد رفت. خود او هم در سرزمین میزبان، قربانی "حادثه" شد!

آنها که امروز دچار تب "پان تورکیزم" شده اند، اگر تصور می کنند سایه واشنگتن، برسر قفقاز، ازسایه مسکوسنگین تراست، خود را فریب می دهند.

در تمام دوران هشتاد سال اخیر اکثر مردان بزرگ فرهنگ و سیاست و اقتصاد ایران، آذربایجانی بوده اند وهم در فرهنگ آفرینی انقلاب مشروطه وهم در ساخت وگرددش ماشین حکومت شرکت داشته اند. روزی که ملك الشعراى بهار در آغاز مجلس پانزدهم از تریبون مجلس گفت "ارتجاع دارد از آزادی انتقام می گیرد" رو به بزرگ مالکان آذربایجان داشت که ارادهء مجلس را قبضه کرده بودند. و نقش عمده در میخ کوب کردن حرکت جامعه داشتند. ولی کسی دسته بندی آنها را به حساب مردم آذربایجان نمی گذارد. جمال امامی در مبارزه با جنبش ضد استعماری ملی کردن نفت ودولت مصدق، میدان — داری می کرد، اما سوي دیگرهم از آذربایجانی و کرد پشتوانهء جبههء ملی یکی و دوتا نبودند و همه مبارزه یی را که در گیر بود، ایرانی و ملی می شناختند. تلقی آنها از ملی، همان بود که شهریار در قصیده یی به مناسبت واقعهء آذربایجان ساخت:

جان به قربان تو ای جانانه آذربایجان سر تو باشی در میان
هرجا که آید پای جان

شهریار نیاز نداشت به زبان ملی خود بتازد که عرصهء بیان او را تنگ کرده است! وبا همان استادی وقدرت "حیدربابا" را میساخت که "دو مرغ بهشتی" و "افسانهء شب" را. و بین آنها جدایی نمی دید و نیاز پیدا نکرد کمر به نابودی زبان "فارسی" و سوزاندن شاهنامهء فردوسی ببندد.

اشارهء سوم به ضرورت شناخت ریشهء مسائل در رابطه با شرایط زمانی و مکانی طرح آنهاست. در آغاز قرن بیست، همین تب که امروز اندیشهء مسأله سازان "کشور کثیر المله" را به خود مشغول ساخته، با حرارت هرچه بیشتر مطبوعات عثمانی را می سوزاند. و روشنفکران وهنرمندان ایرانی را به واکنش وا می داشت. کسروی، دانشمند و پژوهشگری که حتی در لحظه یی که در اتاق بازپرس و کاخ دادگستری به ضرب سلاح های گرم وسرد "فداییان اسلام" پاره پاره شد، لهجهء "آذری" خود را حفظ کرده بود، در پاسخ به حملهء مطبوعاتى ترك ها، تحقیق با ارزش خود را در بارهء زبان مردم آذربایجان وزمان و طرزاشاعهء ترکی در آن منطقه منتشر کرد که انعکاس بین المللی داشت ودرهای عضویت چندین آکادمی جهان را به روی او گشود. او، نشان زبان آذری

را درچندین روستای محل گرفت که بعد استادان دیگر راه او را در این زمینه دنبال کردند.

آن زمان، در پی انقلاب اکتبر، حزب "مساوات" می کوشید بر قفقاز مسلط شود ولی سرانجام حزب کمونیست قدرت را به دست گرفت. در زمان تسلط مساواتی ها، سید ضیاء الدین طباطبائی به رسالت از جانب دولت وقت ایران به باکو رفت. متأسفانه اطلاع شخصی از این رسالت سیاسی ندارم، ولی می دانیم که کسروی، از یاران "شیخ محمد خیابانی" و "هیأت" عضو دیگر حزب دموکرات آذربایجان از حزب کنار کشیدند و کسروی از بیم تعقیب حزب، پیاده و مخفی تبریز را ترک گفت و به تهران آمد. حدسی که دارم - البته تا دلیلی بر آن نیابم از حدس فراتر نخواهد رفت - این است: سیاست حاکم جهانی که آن زمان در قدرت برتر انگلیس تمرکز یافته بود، در صدد تأسیس حکومتی مستقل از تلفیق قفقاز و آذربایجان بود که از دوسو، این زمینه سازی با شکست رویارو شد: يك، پیروزی حزب کمونیست در برچیدن بساط مساواتی ها. دو، اقدام حکومت مرکزی ایران در برچیدن رهبری شیخ محمد خیابانی. تکرار می کنم که این هنوز يك گمانه زنی است. شاید آن قسمت از "زندگانی من" که کسروی خود آن را جدا کرده بود و شنیده ام از میان اوراق کتابخانه اش پیدا شده و به چاپ رسیده، به این گمان روشنی بدهد. بسا که کسروی، با همین حساسیت، بعد برای خنثی کردن تلاش های شیخ خزعل، به ریاست عدلیه خوزستان رفت که در آنجا هیچ نکته را مبهم نگذاشته است.

حرکت شیخ خزعل، آن زمان از جانب روحانیت حمایت می شد. "مدرس" که وزنه معتبر روحانیت بود، فعالیت پارلمانی خود را برای بازگرداندن احمد شاه با سازمان سیاسی شیخ، پیوند زده بود. آنچه مانع راه این اتحاد شد، تغییر جهت سیاسی انگلیس در خلیج فارس بود. وگرنه "همه اسباب بزرگی" برای رسمیت دادن به سلطه شیخ بر خوزستان، فراهم آمده بود. و این ادامه راهی بود که مأموران سیاسی انگلیس پیش پای لندن گذاشته بودند. نگاهی به تاریخ قاجار "واتسن" انگلیسی که پیش از انقلاب مشروطه، دیپلمات مأمور ایران بود، قطعی بودن این راه را نشان می دهد. اما با تغییر سیاست لندن و ترجیح استقرار حاکمیت مرکزی، برای امنیت چاه های نفت، "سردار سپه" شخصاً به خوزستان رفت و با شیخ خزعل به تهران بازگشت. و قزاقان او به سرکوب سرکشی ایلات لرستان کمر بستند.

این جزئی از شمای ایران آغاز قرن بیستم تا 1920 بود. توهّم ایجاد يك حکومت کُرد هم وسیله لندن دامن زده شد اما خیلی زود، در کنار

تقسیم قلمرو کرد عثمانی، بین سوریه، عراق و ترکیه جدید به فراموشی سپرده شد و مسأله‌ی به نام "کرد" به وجود آمد. مسأله‌ی که تعصب کور "پان تورکیزم" آن راه‌رچه بیشتر پیچیده کرد. همان طور که در عراق و سوریه عنصر "عربیت" به آن گره زد. اما واکنش‌های قبایل کردهم به شرایط جدید، نباید فراموش شود که از حدود سرکشی‌ها و تجاوزهای ایلی و مذهبی فراتر نمی‌رفت. حمله‌های شکاک به رهبری "سمیتقو" به روستاهای رضائیه و ویران کردن خانه‌ها و قتل و غارت روستاییان، بریدن پستان زنان، و به ترکیه عقب نشستن، هنوز از یاد‌ها نرفته است. و شگفت این است که فجایع این خان‌خون آشام، به ملی‌گرایی و بیداری ملی کرد تعبیر شود. و جنبه‌ی خلق و خوی ایلی آن پوشیده بماند. این نوع اغماض جز "شوونیسم" نامی ندارد.

اما آغاز سده بیست و یکم که طلعه آن از دهه‌های پایانی سده بیست آشکار شد، مارا با دوران تاریخی تازه، و مرحله‌ی نوی از عصر سلطه امپریالیسم روبه‌روساخته است که بازوی آهنین قدرت در اختیار کارگزارانی جز کارگزاران قدیم است. و صحنه‌گردانی، جا به جا شده است؛ از قاره‌ی به قاره دیگر. تا پایان قرن بیستم اروپا هنوز احساس می‌کرد در رقم زدن وقایع جهانی، به حساب می‌آید. درست بعد از نیمه سال دوم سده بیست و یک، هنگامی که رئیس جمهور "بوش" با صدای گره خورده به "محور شر" اعلان جنگ داد، وضع تغییر کرد. ارتش آمریکا به زودی پشت به متحدان اروپا، پشت به سازمان ملل و پشت به امواج اعتراض جهانی به یک کشور عضو سازمان، حمله برد و قدرت آتش و نوآوری‌های تسلیحاتی خود را به نمایش گذارد. از جمع دولت‌های اروپا، تنها نخست‌وزیر انگلیس با بوش هم راه شد. پیش از حمله به عراق، ارتش آمریکا در کنار مخالفان بومی طالبان در افغانستان حضور یافته بود؛ جنگی که تأیید سازمان ملل را با خود داشت. ولی در عراق، سرنوشت دیگری فراتر از درک آقای بوش و یارانش، رقم خورد. صدام که تاب جنگ رسمی با خشن‌ترین و مجهزترین ارتش جهان را نداشت به شکست تن داد و پنهان شد و ارتش مسلح او پراکنده گشت و به جنگ‌های چریکی رو آورد. بیش از سه سال است ارتش مقتدر آمریکا اسیر جنگ‌های نامنظم و چریکی است که غیرمستقیم از مرزهای همسایگان متحد آمریکا تغذیه می‌شود. بوش اعتراف کرد ارتش آمریکا در عراق با سرنوشتی نظیر جنگ ویتنام رو به رو شده است. و می‌بینیم که جنگ تحمیل شده به عراق، اکنون بردوش دولت آمریکا هم سنگینی می‌کند.

این جنگ به روشن ساختن گوشه‌های تاریک بسیاری از امور منطقه

کمک کرد؛ از جمله ما اکنون می دانیم که "استراتژ"های واشنگتن، برای آسیای غربی چه رؤیا درسر دارند. واز سال ها پیش برای آن در تدارك "ایدئولوژی" بوده اند. سپس بیمارگونه به کار ترتیب جنگ مذهبی در وسعت امپراتوری خلافت عباسی روآورده اند، روی کرد آقای بوش به جنگ های صلیبی واصطلاح "محور شر" تصادفی نبود. او می خواست با پرچم "صلیبیون" به فتح قلمرو خلافت اسلام برود، که سده های بسیارازوال تاریخی آن گذشته است. این خود، نشانی است که محافظه کاران آمریکا، پشت به آینده دارند.

هنوزشش ماه ازروشن طرح خاورمیانهء بزرگ آقای بوش دريك سایت انترنت وابسته به پنتاگون نمی گذرد که هدف های واقعی او را با نقشه رؤیایی دولت ها و مرزهای آینده این منطقه فاش کرد و با تکذیب واشنگتن روبه روشد. ولی جهت گیری های جنگ در عراق وافغانستان ازدردست اجرا بودن چنین طرحی حکایت می کند. دلیل روشن تصمیم واشنگتن را نیز باید دراحساس قدرت یگانه بودن، و خواست رها ساختن خود ازقید وبندهایی دانست که قدرت های نیمهء اول سدهء بیستم در کادرسیاست های خویش به وجود آورده اند و در نظم سیاسی جهان، جا افتاده است. و "نظم نوینی" که آقای بوش به مردم منطقه نویداستقرارش را می دهد باید دراین مسیر باشد و ازآنجا که لازم است به بلندپروازی های این معتقد مؤمن کلیسا پاسخ دهد دامنهء عمل را به سراسرگسترهء خلافت عباسی گسترده است تا تکلیف جهان گشایی خود را با حریف روس وحتی چین، نیزروشن سازد. بحث این است که اروپا هم در برابرشیوه تهاجمی آمریکا، سیاست انتظار و تسلیم پیش گرفته است و واکنشی بیش از تلاش برای حفظ جایی درمکان سابق حضور خود در منطقه، نشان نمی دهد. سیاست رقت بار اروپا در حملهء اسرائیل به لبنان که نقض آشکارمنشورسازمان ملل و نفی اعتبارآن بود — البته پس ازحملهء آمریکا به عراق — شاهداین مدعاست که دولت های اروپا، هم چنان خود را به رعایت اراده "قدرت اول" ملزم می دانند.

اما راستی، بسته بندی های "دموکراسی" و "نظم نوین" این مسیح آمریکایی، چه "سوقاتی" برای "خاورمیانهء بزرگ" اوکه دیگرخاورمیانه نیست، درخود دارند؟. دانستن این "سکره" امروز چندان دشوار نیست. اندکی حافظه می خواهد تا به صورت تاریخی، هدیه های ارتش آمریکا را به ملل آسیا شماره کنیم: نخستین هدیه در روزهای پایانی جنگ جهانی، به مردم ژاپن، نثار دو بمب اتمی به دو شهر "هیروشیما" و "ناکازاکی". هدیهء آتش و انفجار بی انقطاع

وچندین ساله، و سرزمین سوخته به مردم آسیای جنوب شرقی، که توانسته بودند مستعمره داران اروپا را از سرزمین های خود برانند. هدیه 28 مرداد به مردم ایران که کوشیده بودند به دوران "استعمار نفتی" انگلیس درکشورپایان دهند. وهدیه کاپیتولاسیون خصوصی پیوست قرارداد نظامی محرمانه به کشورهای مستقل که درجهان دو قطبی به جرگه بلوک غرب می پیوستند و با یدارتش خود را به مستشاران و سلاح های آمریکامی سپردند. هدیه اختیار مطلق و نامحدود در تاخت و تاز دولت لجام گسیخته و مهارنشدن اسراییل به مردم فلسطین و همسایه های عرب خاور نزدیک. هدیه جنگ های محلی به منطقه برای گرم کردن تجارت اسلحه و صد البته برای حضور نظامی - نظیر جنگ ایران و عراق - هدیه "فنا تیسیم" و تروریسم دینی به کشور تازه روبه رشد افغانستان، زیرلوی مبارزه با کمونیسم. و تکرار همین هدیه به کشورهای آسیای مرکزی نواستقلال. و تازه ترین هدیه، حمله برق آسای نظامی و "جنگ های تمیز" که اول بار مردم عراق پس از تصرف کویت از جانب ارتش صدام حسین، قربانی آن بودند. و بار دوم با اراده گرایی آقای بوش.

و جنگالی ترین هدیه: فجایع ارتش آمریکا در افغانستان و عراق است. حتی در زندان هم اسیران جنگی امنیت نداشتند. و آزار و شکنجه آنها که باشیوه های غیر انسانی همراه بود، نوعی سرگرمی و تفریح برای زندانبانان و محافظان زندان به شمار می آمد. نام زندان "ابو غریب" و زندان های افغانستان و در نظامی "گوانتانامو" در خاک کوبا، درجهان و آمریکایچنان شوری برانگیخت که رئیس جمهور ناگزیر شد

قانونی از تصویب کنگره بگذرانند تا مانع شکایت قربانیان فجایع ازجانیان، به دادگاه های آن کشور شود. یعنی رئیس جمهور و کنگره آمریکا، علاوه بر حق کاپیتولاسیون برای جرایم قوای آمریکا در خارج، ارتکاب شکنجه، آزار و آسیب رسانی به اسیران و زندانیان را هم مجاز و مقبول شناختند که به منزله نقض مقررات و کنوانسیون های جهانی ناظر بر اعمال زمان جنگ است. نظامیان آمریکا از صحنه های فجایع خود برای هدیه بردن به کشورشان فیلم برداری می کردند. این پرونده نشان می دهد که ارتش آمریکا در چه فضایی از روابط و خلق و خوی انسانی و با چه اهداف، پرورش یافته است. و مقامات آن کشور از رئیس جمهور تا نمایندگان کنگره و سناتورها، با اعمال غیر انسانی نظامی ها در خارج، موافقت می کنند.

حالا فکرمی کنید رئیس دولتی با چنین ظرفیت، "نظم نوینی" که برای آن خاورمیانه رؤیایی و بزرگ بسته بندی کرده، چیست؟ - دین و مذهب یکی از جاذبه های این نظم است. و جاذبه دیگر، درهم شکستن

و محدود کردن مرزهای طولانی و تألیف های جدید از ترکیب های قبیله یی و قومی. آن نظمی که سعی شد باشکستن حکومت فدراتیویوگسلاوی، در بالکان برقرار شود؛ و اصطلاح "بالکانیزه" را با خود آورد. امامی دانیم که حتی شکستن فدراسیون یوگسلاوی هنوز ناتمام است. جاذبه سوم - هدف اصلی - منابع انرژی در این قلمرو گسترده و غنی است. و تنها يك نگاه به محدوده های جانشین کشورهای کنونی، در نقشهء همراه طرح، کافی است تا به سادگی راز رؤیای واشنگتن را برای بالکانیزه کردن سراسر غرب و مرکز آسیا بر ملا کند: سنگینی وزنه ایران و ترکیه هر کدام با شصت و پنج تا هفتاد میلیون جمعیت و تجربه درازمدت حاکمیت ملی، طبیعی است در طرح جدید نمی توانسته توجه طراحان را جلب نکند. بالکانیزه کردن، همان فرمول قرن های 18 تا 20 استعمار است که: "تفرقه بینداز و حکومت کن".

آمریکا که اراده کرده است در آغاز سده 21 در نئوکلنیا لیزم جاری آسیا، نظم نوی برقرار سازد، توسل به فرمول قدیم را فراموش نکرده و به موازات دامن زدن به بی اعتمادی بین کشورهای منطقه، پشت طرح دعوا و زیاده طلبی امارات جنوب خلیج فارس علیه ایران پنهان می شود؛ و از سوی دیگر می کوشد مخالفت و نارضایی مردم ایران را از رژیم خلافت حاکم بر ایران، به انحراف به کشاند. و به ترویج بحث های جداسری و تبلیغ سکتاریسم قومی پرداخته است. و میزگرد این نوع مدعا ها را نیز در واشنگتن و کریدورهای سنا و کنگره برپا می کند.

کسانی که از ستم ملاهای حاکم، به جان آمده اند، باید بدانند که تنها نیستند. و این ستم بر همهء مردم ایران يك سان جاری است. ترك و فارس و کرد و عرب و سنی و شیعه و بهائی و یهود نمی شناسد. و باید دست به دست هم داد و ریشهء آن را خشکاند. راه این کار هم رفتن به واشنگتن و كمك خواستن از دولت آمریکا نیست؛ پیوستن به مبارزان داخلی است. اما اگر درد دیگر دارند و واشنگتن را گره گشا می دانند، توجه داشته باشند که صف خود را از مردم ایران جدا می کنند و در ایران چندان وجدان ها بیدار شده که دوست را از دشمن باز شناسند. زمان و مکان را بشناسیم و با هشیاری و آگاهی و بینش جهانی و بومی به حل و فصل مسائل خودمان پردازیم. و این دقیقه را نیاز یاد نبریم که توقف حرکت ماشین جنگی آقای بوش در عراق، می تواند به تغییر مسیر نومحافظه کاران بینجامد. هر چند این ماشین نمی تواند مدت زمان زیادی بی تحرک بماند.